

## (اپیکور)

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی نزل ایلیاغ

(۳)

### انسان

ترقی نوع انسانی بی انتها نیست . برای آنکه انسان نحو و رشد کند لازم است زمین دارای بعضی شرایط فیزیکی و شیمیایی گردد که آن شرایط هم بهیچوجه ثابت و پایدار نمیباشند . زمانی سیاره ما بسیار گرم و مرطوب و شایسته زندگی انسان نمیبود .

زمانی هم خواهد رسید که بازناشایسته و بسیار سرد و خشک خواهد شد . وقتی خورشید خاموش میگردد که انسان سالها قبل از آن از میان رفته و این واقعه البته ممکن است .

آخرین آدمهای کره زمین مثل اولین افراد بشر نخت و ابله خواهند بود و تنهام صنایع و علوم را از دست داده و با نهایت بدبختی در غارها دراز خواهند کشید . در کنار بیخچالهایی که در آنوقت جز قطعات بسیار بزرگ و شفاف از یخ غاطنه وجود ندارد . روی خرابه های شهرهایی که در آنجا حالا مردم فکر میکنند و دوست میدارند رنج بکشند و امیدوارند . تمام زیر اشجار نارون و زیر تونها میبیرند و تنها اشجار صنوبر یخ بسته وجود خواهند داشت .

این آخرین طبقه انسان نا امید و بدون دانش هیچ معرفت و شناسائی بحال وهوش و عشق مانخواهند داشت ، مهذا اطفال جدیدالولاده ما و آثار خون ما خواهند بود .

کمی از هوش عالی متزلزل و ترسان که در مغزهای ضخیمشان باقی مانده تا چندی برای آنها قوه تسلط بر خرسهای فراوان اطراف مغاره‌ها را حفظ خواهد نمود.

خلائق و طوائف زیر برنجاها و یخها با تمام شهرها و جاده‌ها و باغات دنیای قدیم معدوم خواهند شد.

زنها و اطفال و پیرها در هم و بر هم کرخت و بیحس با حالت غمگین در بالای سر خود از شدت فهای مغاره یک خورشید تیره و تاری خواهند دید که صعود میکند مثل یک چیز نیم سوخته که میخواهد خاموش شود. ستاره‌های روشن هم وحشی صفت در حال دویدن و فرار خواهند بود.

در حالتیکه یک برف خیره‌کننده از کواکب تمام روز را در آسمان در ضخامت هوای یخ بسته مداومت در درخشیدن خواهد داشت. اینست آنچه را که آنها خواهند دید. اما در آن حالت بهت و تحیر آنچه را می‌بینند نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند.

یک روزی آخرین فرد باقی‌مانده بشر بدون کینه و بدون عشق آخرین نفس را در آسمان دشمن و بدخواه بشر خواهد کشید و زمین با غلظت خود مداومت خواهد داد. در حالتیکه همراه خود در ضخامت فضاها و خاموش خاکسترهای انسانیت و اشعار هومر و قطعات مرمرهای مجلل یونان را که بدامنه‌های منجمدش چسبیده می‌برد و هیچ فکر و خیالی حتی فکر انسانی هم از درون این کره که در آنجا روح آنقدر جرئت داشته دیگر بطرف فضای لاینهایی دست انداز نخواهد شد.

که میتواند بگوید در آنوقت یک فکر دیگری سبب معرفت بحال وجود نخواهد شد؟ و این قبری که در آنجا خواهیم خوابید گهواره و محل نشو و نمای یک روح تازه نخواهد شد؟ چه روحی؟ من نمیدانم شاید روح

حشره در جوار انسان. حشرات و مگس‌های عمل و مورچه‌ها بر خلاف ارکارهای عجیب و غریب کرده‌اند در صورتیکه مثل ما محتاج نور و حرارتند اما حیوانات بی فقراتی یافت میشوند که کمتر از ما از سرما عاجزند.

آینده محفوظ برای کاروندگانی آن حشرات را کسی نمیداند. شاید زمین وقتی برای ما غیر قابل زندگی و بد میشود برای آنها خوب خواهد بود و آنها یکروزی معرفت بحال دنیا و ما فيها خواهند پیدا کرد و بنوبت خود هم پرستش خدای یگانه را خواهند نمود؟

### حسادت

بريك مرد حسود واقعی هر چیزی بدگمانی می آورد. و همه چیز باعث اضطرابش میشود. زن تازنده است و نفس میکشد نزد او خائن شمرده میشود. ازین اعمال درونی حیات. ازین حرکات مختلف جسمی و روحی که زنا مخلوقی متمایز از او و صاحب غریزه و اغلب فوق العاده ساخته میشود. در رنج و عذاب است ازینکه زن مثل گیاه قشنگی گل میدهد بدون آنکه هیچ قدرت عشقی بتواند جلوگیری کند و او را تحت نفوذ و قدرت خود آورد عطریرا که بزنب در آن لحظه انقلاب جوانی و حیات در عالم میپراکند هیچ ملامت و سرزنشی زن ندارد مگر آنکه چرا او وجود دارد. واقعا هستی زنا نمیتواند براحتمی تحمل کند. زن وجود دارد. زندگی میکند قشنگ است و دارای فکر میباشد. چه موضوع اضطراب آور و هلاک کننده نری از این! آنها مانند کوشتی بیروح ببخواهد باشد و آنها بیشتر و بهتر از آنچه که طبیعت هرگز اجازه نداده ببخواهد لاغیر. زن این تصور را ندارد. آنچه را که اغلب اوقات در زن حسادت تصور میکنیم اشتباه است. آن حس رقابت است. و بهیچوجه با این شکنجه حواس و ارتباط مظاهر نفرت آور و این غیظ و غضب احمقانه قابل ترحم و این سمیت طبیعی زن آشنائی ندارد. احساساتش کمتر از مردها آشکار و روشن است. هیچنوع تصور زیادتی

بر مرد در زن نمود کرده حتی در هنگام عشق ساده و عشقهای شهوانی هم آن تصور ساختگی و صوری است .

يك ابهام بزرگی ادراکاتش را احاطه میکند و تمام توانائی و نیروی زن را برای جنك و نزاع آماده میگردداند .

زن وقتی حسود شد با يك لجباجتی، مزوج بغضب و حيله که مرد قابلیتش را ندارد جنك میکند همان محرکی که اعصاب ما را پاره میکند و اعضایمان را از یکدیگر میگلانند ، محرك او در تاخت و تاز و جولان میشود و بی اختیار برای ممالک و برای غلبه جنك میکند .

همچنین حسادت که در مرد علامت عجز و ضعف است ، در زن يك قوتی است و آنرا بسمت مقاصد میراند وزن از آن قوه متهور تر گردیده و کمتر نفرت پیدا میکند .

هرمیون (۱) راسین (۲) را بینید . حسادتش بشکل دود سیاهی متصاعد نمیشود . از آزارهایش هیچ شاعر بیتی که حاوی اعمال بیرحمانه باشد نساخته یا هیچ توهم ندارد . چه چیز است حسادت بدون وهم . چه چیز است حسادت بدون وسوسه و بدون یکنوع جنون خطرناک هرمیون حسود نیست . او بمنع يك ازدواجی میپردازد . او میخواهد بهرقمیتی شده مانع آن گردیده و یکمردی را دوباره صاحب شود و دیگر هیچ .

وقتی مردی برای او و بواسطه او کشته شده است او متعجب و گرفته میشود . چون يك عروسی وقوع نیافته است بالعکس یکمردی در عوض گرفتگی فریاد میزند چه بهتر این زنی را که دوست میداشتم دیگر کسی دستش باو نمیرسد .

### هربی مرد

دنیا هر قدر پسند شما واقع شود بوج و بیمصرف است . معذالك برای

(۱) هرمیون موضوع یکی از تراژدیهای راسین است .

(۲) راسین تئزیه نویس فرانسوی در قرن ۱۷

یکمرد سیاسی مدرسه بدی نیست . و میتوان افسوس خورد که امروزه دربارلمان های ما آنطبقه مردم را کم پذیرفته و بکار میبرند . آنکه سازنده دنیا میباشد زن است ، زن درعالم ملکه است و هیچ چیز در عالم خلق نمیشود مگر بواسطه او و برای او . زن مربی بزرگ مرد است و باو اقوای دلبذیر ادب رازداری و این تکبری را که میترسد مزاحمش واقع گردد تعلیم میدهد .

زن همه کسر صنعت مفید ناپسند نبودنرا یاد میدهد و عده قلبینی صنعت پسند واقع شدنرا از او میآموزند که جامعه مرکب تر و بانظمی ظریف تر از آنست که عموماً در قهوه خانه های پلتیکی تصورش را میکنند . مردم با این خیال نزد او میروند که او هام و خرافات حسنی و تیر گبهای عقیده مغلوب نشدنی هستند و عقل هم بر انسان حکومت نمیکند .

### شوخی

مضحکه و شوخی وقتی که از انسان سر میزند زود درد ورنج آورنده است .  
آیا دن کیشوت (۱) بعضی اوقات شمارا نگرینانده .  
بسهام خویشتمن بمذاقم خوب میچسبد کتابهایی که از يك اندوه خالص خنده آورنده گفتگو میکنند مثل حکایت بی مانند دن کیشوت یا مثل کاندید (۲) که اگر خوب بخوایم بدانیم رساله هایی از عفو و بخشایش و انجیل هایی بر از ملاطفت و مهربانی هستند .

### تئاتر

گمان نمیکنیم اجتماع هزار و دویست نفر برای شنیدن پيس تئاتر مجلسی از اسقفها و الهیونی که از روی موازین عقلی بدور هم جمع میکردند تشکیل دهند .

بنظرم می آید معمولا عامه يك قلب بی آرایش و یکروح برصداقت

(۱) دن کیشوت شخص افسانه خنده آور است .

(۲) کاندید شخص رمان ( فلسفی ) است .

را که قدر و قیمتی با احساسات حاصله میگذارد به تماشا می آورند .  
 بسا اشخاصیکه از آنچه در نمایش دیده اند دقیقانه حساب میکنند . وقتی  
 شخص يك کتابرا میخواند آنرا طوری که میخواهد میخواند و از آن آنچه  
 را میخواهد بعالم تصورش راه میدهد .

همچنین عامه و ارواح خشن اکثراً از کتاب جز يك لذت سرد  
 بیرنگ و روئی نمیبرند .

تأثر برخلاف کتاب تمام چیزها را نشان میدهد و شخص را از تصور باز  
 میدارد باینجهت بیشتر اشخاص را راضی میکند و بدینجهت در پیش صاحبان  
 عقول و مردم بر فکر و اندیشه متوسطا بسند واقع میشود .

این طبقه اخیر افکار را دوست ندارند مگر برای ادامه و کششی که  
 بآنها میتوانند بدهند و انعکاس نوای خوشی که در خود آن افکار ایجاد میشود .  
 این طبقه نمیتوانند در يك تیأتری چه بکنند . لهذا خوشحالی ~~اکترو~~  
 ( مؤثر ) فرائت را بر لذت پواسیو ( منأثر ) تماشا ترجیح میدهند .

کتاب چه چیز است ؟ يك سلسله علائم کوچک و بس . بعهده خود قارئین است  
 که شکلهای و رنگها و احساساتی که اینعلائم به آنها مربوطند دریابند و تفسیر نمایند .  
 مربوط بروح خواننده است که کتابی تیره یا درخشان با حرارت یا سرد و خنک  
 درآید .

اگر بهتر بخواید خواهم گفتم هر کلمه از کتاب يك انگشت خفی  
 است که لیفی از لیاف دماغ ما را مثل زه يك چنگی لمس میکند و همچنین يك نوتی  
 در روح صدا دارمان ایجاد میسازد . بیهوده دست ارتبستی ملهم و تعلیم میابد .  
 صدائی که آندوست دور از چشم درمی آورد متعاقب بحالت رشته های درونی ما  
 میباشد . بکلی مسئله تأثر غیر از آنست در تأثر تصاویر زنده جانشین علائم  
 سیاه کوچک میشوند ، برحروف ریز چابخانه که باعث حدس بسا چیزها میگرددند  
 مردها و زنهایی جانشین شده اند که هیچ ابهام و خفا ندارند .

همه چیز بصحت معین و معلوم است. از آن همچو نتیجه گرفته میشود میشود که تأثیرات وارده بر تماشاچیان قدر امکان کمی تفاوت دارند. باختلاف شوم احساسات انسانی. و نیز در تمام نمایشانی «که نزاعهای ادبی و سیاسی تیره شان نمیسازد» يك صمیمیت حقیقی بین تمام حضار برقرار میشود. بعلاوه اگر تصور شود تأثر صنعتی است که کمتر از حیات دوراست فهمیدن و حس کردنش آسان تر است و نتیجه این میشود که افکار عمومی با آن بهتر موافق و کمتر سهو و خطا میکنند.

### مرک

کابوس مرک گریبان همه را خواهد گرفت. در این موضوع هیچ مخالف گوئی نمیکنیم. اینکار حتمی الوقوع است. لهذا نباید هیچ از آن ترسید (چون من هستم او نیست. وقتی او هست من دیگر نیستم) آه اگر وقتی گرفتارش شدیم و مارا نیست نکرده باقی و برقرار بگذارد. اطمینان کامل داشته باشید که باز همدیگر را آنطرف قبر بهمان قسمیکه روی زمین میبریم خواهیم یافت. و بلاشک ازین بابت متحیر خواهیم شد این خیال از آن خیالاتی است که قبل از وقت بهشت و جهنم را برای ما خراب میکند از ما هر امیدی را برمیدارد. زیرا آنچه که ما بیشتر آرزو میکنیم آنستکه ما غیر از آنچه که هستیم بشویم. آنهم که برای ما کاملاً ممنوع است،

### نعمت نادانی

نادانرا نمیتوانیم شرط لازم سعادت است. بلکه لازم هستی است اگر ما هر چیزی را میدانستیم نمیتوانستیم يك ساعت تحمل زندگی را کنیم احساساتی که حیاترا شیرین و یا افلا برای ما قابل تحمل میکند زائیده یکدروغ هستند و از افکار واهی تغذیه میکنند.

اگر مثل خداوند حقیقت را مالک میبودیم، آنهم حقیقت یگانه و منحصر بدون مقاومت آنرا بدور میداختیم و دنیا فوراً هیچ میشد و جهان

هماندم مثل يك سايه پراكنده ميگشت . و حقيقت الهی مثل آخرين حكم محكمه آنرا توتيا ميكرد .

### مقام عادی نسوان

يك كتاب كوچك آلمانی است كه نامش « حاشیه های افزودنی بكتاب حیات است » كه ژرار دامنتور (۱) آنرا امضا کرده كتابی است بحد كفایت راست و بی اندازه مجزون كننده در آن دیده میشود كه رتبه و مقام عادی نسوان شرح داده شده .

« درافكار روزانه است كه مادر خانواده طراوت و قوايش را از دست داده و تامنز استخوانهايش تحلیل ميرود . تكرر دائمی سئوال چه باید امروز بخت ، لزوم بی دربی جاروب كردن كف اطاق . تكان دادن و برش زدن لباس . گرد گیری از همه چیز بمنزله قطره آبیست كه از بالا بچكد و سقوط دائمش عاقبت باهستگی و اطمینان روحرا هم مثل جسم ميخورد و ازین ميرد .

در جلو اجای آشپزخانه است كه بواسطه يك سحر و جادوی عامیانه این مخلوق كوچك سرخ و سفید با تسم درخشان تبدیل به يك مومبائی سیاه بردردی میشود . روی محراب سیاه دود آلودی كه در آنجا دیزی باهستگی میجوشد ، جوانی و آزادی ووجاهت و خوشحالی های وی بیاد فنا رفته اند .

گفته های ژرار دامنتور تقریباً اینطوردا بیان میشود . بالاخره طالع و بخت اكثريت عظیم زنها چنین است . هستی برای آنها مثل هر فرد بشری سخت است و اگر امروز تفحص شود كه چرا وجود آنقدر بر زحمت است دیده میشود كه در روی سیاره كه در آنها اشیاء لوازم حیات نادرند از يك تحصیل مشكل و از يك استخراج بسیار بد غیر ازین نباید باشد ، سببهای آنقدر عمیق كه متعلق بشكل و ساختمان زمین و نباتات و حیوانات میباشد بدبختانه لازم و بادوامند . كار كه بایك انصافی میتوان آنرا عادلانه تقسیم نمود همیشه

(۱) ژرار دامنتور نویسنده آلمانی است .



روی اکثر مردان و زنان سنگینی خواهد کرد و عده کمی بین زنان فرصت خواهند یافت که بروحامت و هوش خود که صرف علوم زیبایی میگردند بپردازند. عیب در طبیعت است. خلاصه عشق چه میشود؟ آنچه که میتواند میشود، گرسنگی دشمن بزرگ زنست. و این عمل بیچون و چرائی است که زنها گرسنگی دارند محتمل است که در قرن بیستم هم مثل قرن نوزدهم آنها طبایخی کنند تا حدی که عود نکند قرنی که در آن شکارچیان شکار و طعمه خود را گرما گرم می بلعیدند و ونوس در پیشه ها عاشق را بیکدیگر میبوست و در آنوقت زن آزاد میبود.

حالا بشما میگویم. اگر مرد و زن را من خلق کرده بودم آنها را بصورتی درمی آوردم مخالف باصورتی که در آن مزیت و برتری است و چون از طبقه عالی حیوانات پستاندار هستند مردها و زنهارا شبیه به میمونهای بزرگ چنانچه هستند نمی آفریدم بلکه بشکل حشراتی ایجاد میکردم که بعد از مدتی بصورت گرم بودن تبدیل به پروانه شوند و در آخر عمرشان جز دوست داشتنی و قشنگ بودن حال دیگری نداشته باشند و دوره جوانی را در آخر عمر انسانی قرار میدادم.

بعضی حشرات در تغییر و استحاله اخبرشان بال دارند و معده ندارند. در اینصورت صاف و پاک دنیا نمی آید مگر برای ساعتی دوست داشتن و مردن. فلسفه اسکندریه بما میگوید:

«این اعمال حقیر و یا کوچک کار خالق کلاند و با فقط کار يك شیطان سازنده» پس اگر من خالق کل میبودم و یا شیطان این نوع حشرات را مودل «مستوره» و یا نمونه ساختمان انسان کرده و میخواستم که انسان مثل آنها بدو بصورت گرم اعمال نفرت انگیزی بجای آورد که موجب تغذیه اش گردد. در آن مرحله حیات هیچ مسئله نوعی در کار نبوده و گرسنگی هم عشق را بیهوده نمیکرده و از میان نمیبرد و بعد قسمی کرده بودم که در يك استحاله آخری مرد و زن

درحالتیکه بالهای قشنگ درخشان را باز کرده و میخوانند در میان شبنم و گل زندگی کنند بایک بوسه بمبرند و عشق را بعنوان اجر و تاج افتخار بوجود فنا ناپذیرشان چخشیده بودم و اینطور بهتر میبود .

اما من دنیا را خالق نکرده و خالق هم که مأمور اینکار بوده عقیده مرا بگازنبرده و شک دارم که فی مابین ما با فلافه و عقلا هم مشورتی کرده باشد .

### ضعف علم

يك اشتباه و خطب بزرگی است اگر شخص معتقد گردد که حقایق علمی اصولا با آنچه در افواه متداول است اختلاف دارند . آنها بایکدیگر تفاوتی بجز از حیث وسعت و تحقیق ندارند ، از نقطه نظر عملی اختلاف زیادی بین آنها موجود است . اما نباید فراموش کرد که توجه و دقت شخص عالم بر روی حسب ظواهر و آثار درنگ میکند بدون آنکه هرگز بتواند نفوذ در ماده کرده و یا هیچ از حقیقت طبیعت اشياء اطلاعی یابد . يك چشم مساح از میکروسکوپ در اینباب برهنه تر از يك چشم انسانی نیست و با آنکه بیشتر از چشمان عربان می بیند چیز دیگری علاوه نمی بیند . شخص عالم روابط انسان را با طبیعت چند برابر میکند اما برای او غیر ممکن است که بهیچوجه در مختصات اصلی آن روابط تغییراتی بدهد او می بیند که چگونه حضی آثاری که از ما قراریند بدست می آیند اما برای او نیز مثل ما ممنوع است که علت حصول و وجود آنها را جستجو کند ، خواهش و توقع يك جنبه اخلاقی از علم خود را در گمراهیهای عظیم انداختن است . سیصد سال پیش عقیده داشتند که زمین مرکز موجودات است ، امروز میدانیم که زمین فقط يك قطعه منجمدی از آفتاب است . میدانیم چه گازهائی در سطح دور ترین کواکب میسوزند و نیز میدانیم جهانی که در آن ما يك غبار سرگردان و حیرانی هستیم در یکعمل ابدی میزاید و میباهد و میدانیم که لاینقطع تولید کواکب نموده و میمیراند .

ولی آیا کدام يك از اخلاق ما سبب آنقدر انکشافات عجیب و غریب تغییر

یافته ؟ آیا پدرها اطفال کوچک خود را بیشتر دوست دارند یا کمتر ؟ آیا وجاهت نسوان را زیاده تر حس میکنیم یا کمتر ؟ آیا قلب در سنیه شجاعان طور دیگر میزند خیر ! خیر !

هر قدر زمین بزرگ یا کوچک باشد بجای انسان فرق نمیگند ، زمین زیاد بزرگ بنظر می آید هر گاه شخصی در آن رنج بکشد و یا دوست ندارد ، رنج و عشق در سرچشمه ، توأم و جاهت و حسن تمام نشدنی او میباشد ، رنج ! چه موهبت الهی ! آنچه خوبی در ما وجود دارد و قدروقیمت بجات میدهد نتیجه رنج است ، ما رحم را از او وام گرفته و جرئت را با او مقروض و تمام تقوی هارا به آن مرهون هستیم ، زمین ریک کوچکی است در صحاری لایهای دنیا ها .

اما اگر شخص رنج کش باشد در روی زمین در آن صورت آن بزرگتر از بقیه عالم است ، چه بگویم ؟ او همه است و بقیه هیچ زیرا جای دیگر نه تقوی است و نه هوش ، آیا هوش غیر از صنعت فریفتن رنج چیز دیگر هست ؟

نقطه روی احساسات است که اخلاق استراحت طبیعی دارند میدانم که از ارواح بزرگ سایر امیدها تغذیه کرده اند ،

رنان (۱) از روی میل در حالت تبسم بجایال یک اخلاق علمی تسلیم میشد ، در علم تقریباً یک اعتمادی غیر محدود میداشت .

گمان میکرد که علم عالم را تغییر خواهد داد چون علم آنستکه کوهها را سوراخ میکند ، من هیچوقت باور نمیکنم که علم بتواند بما رتبه خدائی دهد ، حقیقتش را بگویم میل آنراهم هیچ ندارم و در خود افزار و اسباب خدائی را حس نمیکنم ولو بسیار کوچک باشد ، ضعف من نزد من عزیز است و نقص خود مثل علت ، وجود خود علاقه مندم ،

## زمین شناس انگلیسی

يك زمین شناس انگلیسی صاحب روح سرشار و منور موسوم به سیرشارل لیل تقریباً چهل سال است آنچه را که تئوری مبادی کنونی مینامند بیان کرده .

او تغییرات حاصله روی زمین را در سنوات عدیده چنانچه مردم خیال میکردند مدیون و مربوط باقلابات و زیر و رو شدن ناگهانی ندانسته بلکه اذاتر سببهای غیر محسوس و عطشی شناخته و امروزه هم دست از کار نکشیده پیروی و تعقیب این عقیده است که این تغییرات بزرگی که آثارشان تعجب آورنده است بنظر آقدر خطرناک نمی آیند مگر بعات کوتاهی سنوات و قرون که درحقیقت خیلی باهستگی و ملایمت مجرا میشوند . بدون غضب است که دریاها تغییر مصب میدهند و قطعات و کوههای بیخ بائین می آیند .

درصحرای که سابقاً ازبوته های سرخس درخت مانند پوشیده شده بود تغییرات و تبدیلات منشاء درپیش نظر ما بدون اینکه بتوانیم مشاهده کنیم انجام می گیرند در آنجائیکه کرویبه (۱) انهدامهای خطیر را مینگریست شارل لیل بمانشان میدهد حرکت بسیاربطئی و ملایم قوای طبیعی را . چقدر بنا بر این قاعده مبادی کنونی نیکوکار میشد اگر ممکن می گشت آنرا ازعالم فیزیک بعالم اخلاق منتقل سازند . و از آن استخراج قواعد کردار و رفتار نمایند . روح محافظه کار و روح انقلابی محل صلح و صفارا در آنجا می یافتند .

مطمئناً وقتی بیک طریق دائمی عمل میکنند غیر محسوس میمانند . محافظه کار دیگر از ترس جمع آوری قوای منهدم سازنده مخالفت با تغییرات لازمه نمیکند حتی درمحلای که در آنجا مانع جاداده شده باشد ، و شخص انقلابی هم بنوبت خود از روی بی احتیاطی تهنیت گفتن قوائی را که میتوانستند همیشه عامل باشند ترك میکرد .

هر قدر در آنداب فکر میکنم بیشتر خود را مطمئن میسازم که اگر

ثوری اخلاقی مبادی کنونی در عقیده انسانیت نفوذ میکرد ، تمام خلائق زمین را يك جمهوری از عقلا مبدل میساخت . تنها اشکال در فهم آنست و باید معترف بود که آنها بزرگ است .

### ارزش شخص

در يك کتاب تازه خوانده ام که يكشاعر فیلسوفی بما انسان را مصون و مبرا از خوشی و رنج و کنجکاوی معرفی نموده . در خروج از این زمینه تازه فرضهای باطله و هنگام مراجعت بر روی زمین خودمان شخص در اطراف خود می بیند مردم جنک میکنند . عشق میورزند و رنج میکشند . چطور شخص شروع میکند بدوست داشتن آنها و چگونه راضی میشود که با آنها در رنج شریک گردد ! چه قدر خوب حس میشود که فقط خوشحالی حقیقی و مطلق در آنجاست !

خوشحالی در رنج بمنزله روغنی است که از زخم درخت برثمر خارج میشود . مردم هوا و هوس را کشته اند بلکه همه چیز را کشته اند خوشحالی و درد . رنج و شهوت . خوبی بدی . و جاهت بالاخره همه چیز مخصوصاً تقوی را آنها عاقل اند ولی دیگر هیچ نمیارزند . زیرا ارزش شخص فقط بکوشش و سعی او است . چه اهمیت دارد که عمرشان طویل باشد اگر آنرا ممثلی نکتند و غذا ندهند .

این کتاب کار بزرگی میکند که این شرط سخت انسانی را از راه خیال نزد من عزیز میکند و مرا با این حیات دردناک صلح میدهد و عاقبت مرا هدایت میکند به پیشگاه قدر و منزلت امثال و اشباه و بصمیمیت بزرگ انسانی . این کتاب محتوی این قسمت برجسته است که شخص را وادار بدوست داشتن حقیقت میکند . و از شر ارواح خیالی و وهمی محافظت مینماید ، در ضمن اینکه موجودات معفو از بلا بارا بما نشان میدهد و بما میفهماند که این صاحبان سعادت با ما برابر نیستند و یکدیوانگی بزرگی میباشد اگر ترك مراتب و اوضاع خود را با فرض امکان برای آنها بکنیم .

آه چه بدبخت بی سعادت است آن ! چون دیگر هوا و هوس ندارند صنعت ندارند چگونه شاعر خواهند داشت . آنها دیگر نمیتوانند نه مزه شعر ارجوزه که از اثر غضبهای کینه و عشق بشخص الهام میشود بچشند و نه شعر مسخره و تقلیدی را که با الهام و نظم از مهابت و مسخرگی انسان را میخنداند . و نمیتوانند دیگر تصور دیدن ها (۱) و فدرهای (۲) بد بخت را بکنند . آنها دیگر این سایه های الوهیت را که از زیر اشجار مورد فنا نا پذیر می گذرند نمی بینند .

آنها کور و کورند در برابر معجزات این شعری که رتبه خدائی بزین بشر میدهد . آنها ویرژیل (۳) ندارند و خوشحالشان میگویند چون بالا رونده اند . معینا یک فرد شعرقشنگ بیشتر عالم خوبی کرده تا تمام شاهکارهای صنایع و فلزات . چه ترقی سخت تحمل نا پذیری ! این توده مهندس دیگر نه هوس دارند و نه ذوق شعری و نه عشق ، افسوس ! چون طبقه خوشحالی هستند . چگونه ممکن است دارای محبت باشند ، عشق پیشرفت و ترقی نمیکند مگر در رنج چه چیز است اقرار و اعترافهای عشاق غیر از خجسته و ناله بد بختی و گرفتاری « بهلوان و قهرمان یکشاعر انگلیسی در یک مرحله عشقی فریاد میکند ایگاش یک خدائی بجای من بدبخت میشد » محبوبه عزیزم یک خدائی نمیتواند برای تو رنج بکشد و بمیرد .

درد و رنج را ببخشیم و خوب بدانیم که مجال است تصور یکسعادتی کنیم بزرگتر از آنچه در این حیات انسانی آقدر شیرین و آقدر تلخ ، آقدر بد و آقدر خوب و در آن واحد خیالی و حقیقی و که محتوی همه چیز ها است و جامع اضداد است ، آنجا است باغ ما که یابد با غیر تمنندی بیل بزیم ،

(۱) دیدن دختر پادشاه تیر

(۲) فدر زوجه تر دختر مینوس

(۳) ویرژیل زنی است از شعرای معروف لاتین